

هو العليم

اهمّیت ادب در سلوک

و توضیح مکر الهی

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۴

- مجلس اول

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إلهی لا تُؤدبنی بعقوبتک و لا تمکر بی فی حیلتک.^۱

جاودانگی و حیات کلام اولیاء الهی

این کلمات ائمه علیهم السلام همیشه زنده است

و در هر مرحله‌ای با انسان هست؛ لذا هیچ وقت

تمامی ندارد و خستگی بر نمی‌دارد و به‌طور کلی هر

کسی به واقعیت و نفس الامر اتصال پیدا بکند،

مطلبش همین‌طور است. من هر وقت کتاب‌های آقا

^۱ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبت قرار مده! و در راه

چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما!»

را مطالعه می‌کنم، در آن مواردی که خودشان راجع به مسئله‌ای اظهار نظر کرده‌اند - نه نقل قول‌ها، منقولات تفاوت می‌کند - در مطالب خود ایشان این مطلب را می‌بینم؛ یعنی هر وقت نگاه می‌کنم، می‌بینم یک مطلب جدیدی برای من مطرح می‌شود. اتفاقاً یادم هست که یک روز با ایشان راجع به مثنوی صحبت می‌کردیم، من به ایشان عرض کردم: آقا، هر وقت مثنوی می‌خوانم، مطالب جدیدی به نظر می‌رسد!

یادم هست در همان بیمارستان قلب با خودمان مثنوی برده بودیم که وقتی ایشان استراحت کردند، مثنوی بخوانیم. ایشان گفتند: «آن کتاب در آنجا چیست؟» گفتم: مثنوی. گفتند: «هان! خوب شد آوردی! خواستم به تو بگویم که یک‌خرد در این بیمارستان مثنوی بخوانی!» و گفتند: «از اوّل آن شروع کن بخوان!»

آقا ما تا یک فصل همین‌طوری خواندیم! اشکالاتمان را هم می‌گرفتند که اینجا را این‌طوری بخوان، کِش بده، اینجا را زود رد شو و... و همه

غلط‌هایمان را چه صوتی و چه غیرصوتی بیان می‌کردند. گاهی اوقات هم یک شعر را مطرح می‌کردند و چرندیات ما را اول گوش می‌کردند، بعد شروع می‌کردند خودشان تفسیر کردن و مطالبی بیان می‌کردند؛ یک دفعه می‌دیدیم یک ساعت رفتند در آن مطلب، و من نوشته‌هایش را هم دارم. وقت و بی‌وقت هم داشت، ساعت ده یک دفعه می‌گفتند: «بخوان آقا سید محمد محسن!» یا دو ساعت به اذان، و خلاصه موقع طلوع آفتاب؛ صبح‌ها که قرآن می‌خواندند و یک سوره جیره هر روزمان بود.

یک شب، تقریباً ساعت ده شب بود که دکتر خوارزمی که آن موقع رئیس بیمارستان بود، پشت در آمد، دید که ما داریم شعری می‌خوانیم. همانجا ایستاد و تا آخر نیامد داخل و رفت، بعد گفت: «آقای طهرانی مثل اینکه با حاج آقا خوب حال می‌کنی ها!» گفتم: خب چرا نیامدی؟ گفت: «اگر می‌آمدم به هم می‌خورد.» گفتم: نه آقا، ادامه‌اش می‌دادیم! که دیگر بنده خدا نیامده بود.

علت تأکید بر قرائت قرآن و روایات

معصومین علیهم السّلام

حالا این روایت‌ها و کلمات ائمه همین‌طور است. مطالب ما مطالبی است که ناشی از ضعف و جهل ما است، ولی ائمه مطالبشان عین حقیقت و عین واقعیت است. علت اینکه آقا تأکید دارند بر اینکه در این مجالس قرآن خوانده بشود، به‌عنوان یک امر صوری و یک دستورالعملِ جلسه‌ای و خلاصه یک روند طبیعی و... نیست، بلکه دلالت بر یک حقیقت و واقعیتی می‌کند و ما جداً می‌توانیم بگوییم که از این مسائلِ واقعی اطلاع نداریم و قدر آن را هم نمی‌دانیم!

خلاصه، ببینید مردم در چه مطالبی هستند! یک شب ما رفته بودیم جایی، بعد گفتند: فلان شخص، رئیس مرشدهای کذا و کذا را به فلان شهر دعوت کردند و مجلسی بود، اتفاقاً یک فیلم تصویری هم از آن مجلس گرفته بودند و به ما گفتند که: «بیاوریم ببینیم؟» گفتم: بیاورید! خلاصه، آوردند و تماشا کردیم؛ مجلسی و ضیافتی بود و جناب آقای درویش کذا با آن منديل و کلاه عجیب و غریب و گیسوان و

ریش کذا آنجا نشسته بود، و هر چرندی که شما می‌خواهید در این مجلس گفته می‌شد! آن مردک هم اصلاً هیچ چیزی نمی‌فهمید! اول همه می‌آمدند می‌خواندند! هر ریش‌تراشی که مگس روی صورتش بُکس و باد می‌کرد، و چنان تابی به این سبیل داده بود و ریش را زده بود که برق افتاد بود! نمی‌دانم پارافین زده بود، ادکلن زده بود، چه زده بود که جداً برق چراغ در صورت او می‌افتاد! آن وقت می‌خواند: هاهاها! و آن درویش هم آنچنان حال می‌کرد! خودش هم گاهی اوقات شروع می‌کرد و یکی از شرق می‌خواند، یکی از غرب می‌خواند. یکی شعر شیخ بهایی می‌خواند، آن یکی از علی می‌خواند، آن یکی از فؤاد کرمانی و امام حسین می‌خواند! یک مجلس بی‌در و پیکر و بازار مگاره‌ای بود! و بعد هم شروع کردند تنبک زدن و نی و... خلاصه، غم عشقت بیابون پرورم کرد! و خود آن درویش هم می‌خواند و آنها هم با نی و... دالام دالام می‌زدند!

گفتم: جداً ما قدر نمی‌دانیم! آن بدبخت‌هایی هم که آنجا بودند، مشخص بود همه وقتشان را به بطالت و... گذرانندند! و واقعاً جداً بركة السَّبَاع که

می‌گویند، همین محلّ اینها بود!

خود نفس حضور قرآن در جلسه برای انسان مفید است.

توصیه و تأکید اولیاء الهی نسبت به

سکوت و تفکر در ذات خویش

یک مسئله است و من این را از بعضی‌ها شنیده‌ام و از سابق روی این مسئله خیلی فکر می‌کردم، و وقتی خدمت مرحوم آقای حدّاد رسیدم قضیه برای من حل شد؛ و آن مسئله این بود که آیا سلوک به حرف است یا به سکوت است؟ آیا ما با حرف، یک مطلب را می‌فهمیم یا اینکه با آرامش و اطمینان و در خود فرورفتن و از خود یافتن آنچه را که به دنبالش هستیم؟ ما می‌خواهیم در جلساتمان صحبتی باشد، مطلبی گفته بشود و مسئله‌ای مطرح بشود، البته اینها تا حدودی خوب است و جنبه راه‌گشایی دارد؛ ولی اگر انسان به صحبت اکتفا بکند، در همین صحبت می‌ماند و صحبت هم که تمام شدنی نیست! اما اگر انسان نخواهد راه و مرام خودش را بر حرف قرار بدهد، بلکه بر شنیدن قرار بدهد، همین که یک مقدار به انسان بگویند، دیگر کفایت می‌کند. این

افراد، افرادی هستند که بهره می‌برند!

یک وقت جایی بودیم و مرحوم آقای حدّاد

می‌فرمودند:

فلان کس می‌آید و مدام از من سؤال می‌کند که آقا این چه می‌شود، آقا آن چه می‌شود؟ دوباره همین پس‌فردا می‌آید و همین‌طور مدام می‌پرسد: این چه می‌شود، آن چه می‌شود؟ ولی فلان کس می‌آید و لیش را باز نمی‌کند، آن گوشه می‌نشیند و صدایش در نمی‌آید و آن حظ خودش را می‌گیرد و می‌رود!

با حرف مطلب برای کسی روشن نمی‌شود؛ با

فکر و سکوت و تأمل قضیه برای انسان روشن و حل

می‌شود. صحبت‌های من و امثال من، صحبت‌هایی

است در حدود و اندازه فهم خودمان؛ ما برداشتی از

یک مسئله داریم، حسن آقا برداشتی دارد، حسین آقا

هم برداشت متفاوتی دارد؛ اما کدام یک صحیح

است، معلوم نیست. آن کسی می‌تواند به این قضیه

إشراف داشته باشد و إخبار بدهد که خودش محیط

باشد. هر کدام مطلب دیگری را تخطئه می‌کنیم و

همیشه در مقام اثبات هستیم، هیچ‌وقت در مقام

ثبوت نیستیم. ولی قرآن و مطلبی که کلام خدا یا کلام

امام علیه السّلام است، مطلبی است که این دیگر

حتمی است!

ملاکات اولیاء الهی در کیفیت تشکیل

جلسات و انتخاب ادعیه آن

اینکه یکی دو صفحه از دعای ابو حمزه بخوانند،

به معنای تعبد و اطاعت کورکورانه نیست، این مسئله‌ای است که انسان باید در این معانی غور کند و غوص کند. این‌طور ما برداشت نکنیم که این جلسات صرفاً اجتماعی است برای صحبت کردن و اینکه مطالبی مطرح شود، همین! بلکه نکته در اینجاست که این مسائلی که می‌فرمایند در جلسات اعمال بشود، تمامش روی حساب است!

یکی از رفقا می‌گفت:

به‌جای دعای سیمات، زیارت عاشورا بخوانیم یا دعای کمیل و امثال ذلک بخوانیم، این چه مشکلی دارد؟!

این درست مثل حرف آن شخصی بود که به آقا

می‌گفت:

آقا، چرا ما پای منبرهای آقای... - خدا او را بیامرزد، دعای ندبه می‌خواند - نمی‌رویم؟! چرا ما به دعای ندبه آقای شیخ... نرویم که این قدر باحال است و این قدر مردم گریه می‌کنند؟!

نهی اولیاء الهی از توسّل به ائمه معصومین

برای رسیدن به رفاه مادّی و زندگی دنیوی

آخر، آن دعای کمیلی که بخواهند امام زمان را در

آن برای شفا دادن دل درد، بالا و پایین بکشانند، خوب

همین است دیگر! مریض دارها بیایید، حاجتمندها

بیایید! مگر امام زمان برای حاجت‌روا کردن درست

شده است؟! مگر امام زمان برای پا درد شفا دادن

درست شده است؟! شاید امام زمان بیاید و قلم پای

یکی را خرد کند، چه اشکالی دارد؟! این چه اشتباهی است که ما می‌کنیم؟! چرا باید این طور باشد که اگر آقا در منزلمان بیایند و بچه‌ ما مریض باشد، شفا پیدا کند؟! شاید آقا بیایند و بچه‌مان بمیرد! این چه اشتباهی است ما داریم که اگر آقا یا بزرگان عنایتی بکنند، قرض انسان ادا می‌شود؟! چرا باید این طور باشد که ما خیال بکنیم منظور از برکتی که بزرگان در منزل می‌آورند، این است که انسان به واسطه‌ آن یک زندگی خوش و با سعادت و با سلامت و با رفاه خواهد داشت؛ چرا باید این طور باشد؟!

پیغمبر وارد منزل یکی از انصار شدند، همین که وارد شدند بچه‌اش در چاه افتاد و مُرد و تمام شد! این هم از قدم پیغمبر! پیغمبر که آنجا رفتند، این زن هیچ کاری نکرد و ابداً به روی مبارک نیاورد، هیچ! بعد بلند شد و راهش را کشید و در خانه‌اش رفت و شام و ناهارش را قشنگ خورد و سیر شد! شوهرش که آمد، گفت: جریان از این قرار است! اصلاً صدایش را هم در نیاورد؛ چون پیامبر آنجا بودند! ببینید چه زن‌هایی بودند که اصلاً آدم شاخ درمی‌آورد! زن عجیبی که اصلاً به روی پیغمبر

نمی آورد! پیغمبر یک جمله ای فرمودند که: «من به امثال این زنان بر امت های گذشته افتخار می کنم!»^۱

حالا پیغمبر که در منزل می آید، حتماً باید مریض شفا پیدا کند؟! چرا؟! چه کسی گفته است که وقتی پیغمبر وارد یک منزل می شود باید درخت خشکیده اش مثمره و سبز بشود؟! نه، شاید درخت سبزش بخشکد!

رفقای آقای انصاری و آقای حدّاد به این اِشکال مبتلا بودند و خیال می کردند استاد آن کسی است که برایشان رفاه دنیوی بیاورد! فلان شخص می آمد پیش آقای حدّاد که: «آقا، صدّام می خواهد بیاید از ما مالیات بگیرد، شما کاری بکنید!» و مثلاً آقای حدّاد هم دعایی به او می دادند که این دعا را در دگانت آویزان کن! طرف هم می آمد و نگاه می کرد و جنس را نمی دید، بلند می شد و می رفت پی کارش و مالیات نمی گرفت! ولی آیا این درست است؟! درست نیست! طرف می آمد پیش آقا، که: «آقا

^۱ مرحوم شهید ثانی - رضوان الله علیه - در مسکن الفؤاد، ص ۶۵ - ۶۸ این داستان را به چند طریق نقل می کنند.

پارچه‌های فاستونی مان دارد وقت تابستانش می‌گذرد و تومانی پنج زار تو سرش خورده است؛ اینها را نمی‌خرند، دعا کنید بخرند!» خب چه بگویند؟! حالا فروش رفتن اینها به صلاح توست؟! این خوب است؟! طرف می‌آید پیش آقای حدّاد که: «آقا بچّه مان فلان عیب را پیدا کرده است، فلان مشکل را پیدا کرده است، دعا کنید برطرف بشود!» ایشان دعا می‌کردند و اتفاقاً برطرف هم می‌شد! خب ایشان با ما راه می‌آیند! یعنی خلاصه می‌خواهند ما را داشته باشند!

شخصی بود که آقای حدّاد را اذیت می‌کرد. در مجلسی که ایشان در طهران تشریف آورده بودند، آقای حدّاد مطلبی فرمودند که این مطلب، مطلب بالایی بود. یکی از همین جهّالی که ملازم حاج آقا کذا بودند، شروع کرد به اعتراض و گفت: «شاید صحیح نباشد!» آقای حدّاد سرشان را پایین انداختند و عصبانی شدند و بعد سرشان را بلند کردند و رو کردند به افراد که: «آخر ما با اینها چه کنیم؟! نه می‌روند، نه می‌آیند، نه رهایمان می‌کنند!»

خلاصه، اینها با ما راه می‌آیند و دیگر به

بزرگواری خودشان ندیده می‌گیرند و اغماض می‌کنند؛ ولی بالأخره ما هم باید حیائی داشته باشیم، عقلی داشته باشیم و قدری فکر داشته باشیم!

خدا رحمت کند مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

آنچه به درد سلوک می‌خورد، فکر و عقل است؛ اینکه عقلتان زیاد بشود و قضیه را بفهمد، به درد می‌خورد!

ایشان به من می‌فرمودند:

به عمل نگاه نکنید، ببینید او چقدر می‌فهمد و فهم سلوکی‌اش چقدر است؛ این مهم است!

ادراک کلام اولیاء الهی بر اساس سعه

وجودی و تخیلات جزئیة افراد

لذا افرادی که در صدد هستند مشکلات

خودشان را با سؤال و جواب و با پرسش و پاسخ و

با مطرح کردن مشکله‌ای و مسئله‌ای حل بکنند،

بدانند که هیچ‌گاه به مقصود نخواهند رسید! دلیلش

این است که آن جوابی که استاد می‌دهد، هیچ‌وقت

جوابی نیست که **کما هو حقّه** باشد؛ جوابی طبق

تخیل ما و طبق سعه ما است! اگر بخواهد آن جواب

ما **حقّه** را بدهد، کسی نمی‌تواند آن جواب را تحمل

کند، و ما هم نمی‌توانیم از محدوده خیال بیرون

بیاییم؛ بنابراین مسائلی که سؤال می‌شود جنبه

مقطعی و جزئی پیدا می‌کند، و جزئی هم هیچ‌گاه راه

به کلی نمی‌برد! در این جزئی و این مورد، در آن

جزئی و آن مورد و... و لذا من خودم بعینه و با چشم خودم دیدم و با گوش خودم شنیدم افرادی که به این نحو هستند، در قضاوت‌هایشان نسبت به آقا اشتباه می‌کنند! خیلی مشکل است که انسان از مسائل جزئی به کمالات کلی پی‌برد، مگر اینکه آن‌قدر با ولیّ خدا ممارست داشته باشد که خم و چم قضیه را به دست آورده باشد، والاّ نمی‌شود.

روی این حساب، ما خیلی در صدد این نباشیم که صحبتی بشود و مطالبی مطرح بشود؛ آن چیزی که هست این است که حالا یک‌وقت این دستور است، خب این دستور عمل می‌شود و صحبت گفته می‌شود و من هم ابایی ندارم. مطلب از این قرار است که این مسائلی که مطرح می‌کنم، اینها مطالبی است که مطرح نمودنش برای این است که بالأخره اگر نفس مستعدی هست، بتواند اینها را قبول کند. ما که طرفی نیستیم، حالا در هر صورت مانع خیر هم نباشیم.

اما اینکه آیا مسئله منحصر به ما است؟ نه، واقعاً از رفقا می‌خواهیم که خودشان مثلاً یک فقره از دعا را بخوانند و ترجمه بکنند و تفسیر بکنند. من این را

جدی می‌گوییم، نه اینکه فکر کنید شوخی می‌کنم!
چون هر نفسی برداشتی دارد؛ الآن اگر من باب مثال،
یکی از رفقا بیاید این **«إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ**

لَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ» را معنا کند، **وَاللَّهِ الْعَلِيِّ**

الْعَظِيمِ قسم می‌خورم که من آسید محسن از مطلب
ایشان شاید استفاده کنم! و شاید مطلبی به ذهن
ایشان برسد که به ذهن من نرسیده باشد. واقعش
همین است! اصلاً چرا رودربایستی کنیم؟! ما
می‌خواهیم بیاییم و مدام سر چه کسی را کلاه
بگذاریم؟! چرا می‌خواهیم این کار را بکنیم!؟

خب، این یک مطلب می‌گوید، آن یک مطلب
می‌گوید، آن مطلب دیگری می‌گوید؛ همین طوری
برداشت‌ها برای انسان متفاوت است. هم دعا خوانده
شده و هم مطلب تقسیم شده است و هر کسی
استفاده می‌کند.

این به عنوان مقدمه، حال بینیم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**
ذِي الْمَقْدَمَةِ چه می‌شود!

معنای ادب و نحوه تحقق آن در هر شیء

حضرت می‌فرماید:

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ لَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ؛ «خدایا، مرا به عقوبت ادب
نکن و با من مکر نکن و برای من حيله نتراش!»

ادب بر دو قسم است، و به طور کلی، ادب یعنی یک ذات مستعدّ بالقوه را به فعلیت درآوردن، چه انسان و چه غیر انسان، این معنای ادب و تربیت است.

ادب در هر شیئی متناسب با خود آن شیء است. وقتی یک چوب را به دستتان می دهند که از آن یک میز یا یک تخت بسازید، شما این چوب را ادبش می کنید، یعنی این طرف و آن طرفش را می تراشید و درستش می کنید، و خلاصه این را بار می آورید تا اینکه برای میز یا تخت آماده می شود؛ یا اینکه یک درخت را ادب می کنید، یعنی وقتی که درخت نهال است بغلش چوب می گذارید و می بندید که این مستقیم بالا برود تا اینکه قدرت پیدا بکند و خودش بایستد؛ به این می گویند ادب.^۱ آن نفوس و آن ذواتی - چه انسان و چه غیر انسان - که قابلیت برای صیروت و فعلیت دارند، انسان استعداد آنها را

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای ادب از دیدگاه عرفاء بالله رجوع شود به منازل السائرین، ص ۸۴، باب الأدب؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۲۵۶، کلام فی معنی الأدب.

تبدیل به فعلیت می‌کند.^۱

مرحلهٔ اوّلِ تأدیّب، و روایت امیرالمؤمنین

علیه السّلام در مذمت تذکّر در ملأ عام

در مورد انسان نیز خدا می‌خواهد انسان را ادب

کند. ادب بکند، یعنی شخصی گناهی کرده و خطایی

مرتکب شده است و باید اثر آن گناه و اثر آن خطا از

نفس این بیرون بیاید. با او چه کار می‌کند؟! یک وقت

به او یک تذکّری می‌دهند که این کاری که کردید

اشتباه بود. (چقدر خوب است که همیشه انسان اگر

می‌خواهد به کسی تذکّر بدهد، در جای خلوت

بگوید، نه در یک مکان عمومی! امیرالمؤمنین

علیه السّلام دارند که: «النّصْحُ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعٌ»^۲

انسان اگر در ملأ عام نصیحت کند، کوبیدن شخص

است!» اگر انسان می‌خواهد نصیحت بکند، اصلاً

جلوی کسی نصیحت نکند، بلکه در خلوت و خفاء

بهتر است!) یک وقت این طوری است که می‌آید و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به آیین رستگاری، ص

۹۹ و ۱۰۶؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۱۳۸، ذیل عنوان:

فرق تربیت و صنعت؛ ج ۲۲، تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۵۵۱، ذیل عنوان:

پرورش استعدادها.

^۲ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱.

تأثیر می‌کند و مؤثر واقع می‌شود، و یک‌وقت هم می‌آید گوشمالی می‌دهد. حالا راجع به این تأدیب و عقوبت و... و اینکه در چه مواقعی است، خیال می‌کنم قبلاً صحبتی شده بود!

معنای صفت ناپسند مکر

گفتم امشب راجع به این «**لا تَمُکِّرُ بِي فِی حَیَاتِکَ**» صحبت کنم که منظور چیست؟ مکر، به‌طور کلی یک صفت ناپسندی است. مکر: یعنی وسیله‌ای که به واسطه آن، انسان ذهن شخص را منحرف کند و یک مطلب ناخواسته‌ای را بر او تحمیل کند. وقتی که یک شخص به دیگری مکر می‌کند، یعنی مطلب را به‌نحوی برای او جلوه می‌دهد که او روند کار را عادی می‌بیند، اما چون خود این شخص ماکِر و مکار از پس پرده خبر دارد و می‌داند که این روند چه نتیجه‌ای دارد، می‌گوید بیا از من بخر! مثلاً طرف خودش جزء اعضای دولت است و خبر دارد که فردا یا پس فردا دولت لایحه‌ای را تصویب می‌کند که بر طبق تصویب این لایحه، تعرفه گمرکی پایین می‌آید و ماشین ارزان می‌شود؛ و زود ماشین را می‌فروشد و می‌گوید: آقا این ماشین

را از من بخر، خیلی برایت خوب است! دارد گران می‌شود! آن بنده خدا هم از همه جایی خبر می‌آید این ماشین را می‌خرد، بعد یک دفعه فردا می‌بیند ماشین یک میلیون پایین آمد! این را می‌گویند مکر.

یکی از رفقا می‌گفت:

آن روزی که قطعنامه را اعلام کردند، ما یک دفعه دیدیم تیر آهن در بازار آهن زیاد شد. کامیون‌های پر از آهن آمد و خلاصه این آهن‌ها را یکی دو تومان پایین‌تر می‌فروخت. گفته بودند: انبارهایمان زیاد آمده است و می‌خواهیم بفروشیم! خیلی‌ها خریدند. من استخاره کردم بد آمد! یعنی به دلم گذشت، گفتم نمی‌شود این دلش برای مردم بسوزد و بیاید کمتر بدهد، خنده‌دار است! آقا ملت خریدند! ساعت دو بعد از ظهر، قطعنامه را اعلام کردند، یک دفعه آن آهنی که دو تومان ارزان‌تر خریدند، بیست تومان پایین آمد! فرض کن که اصلاً هیچ! لذا پشت سر هم سگته‌ای به بیمارستان می‌بردند!

این را مکر می‌گویند؛ یعنی خودش از پشت پرده

خبر دارد و کس دیگری خبر ندارد و او قضیه را برمی‌گرداند و کلاه سر طرف می‌گذارد!

تبیین و تفسیر معنای مکر خداوند

مکر به طور کلی یک صفت ناپسندی است؛ حالا

چه طور ممکن است که خدا هم مکار باشد؟!

می‌فرماید: «**لَا تَمْكُرْ بِیْ فِیْ حَیْلَتِكَ**؛ در حيله‌ای که

به من به کار می‌بری، مکر نکن!» اصلاً معنا ندارد که

خدا واجد صفت ناپسندی باشد! در آیه داریم که:

﴿وَمَكْرُؤٌ وَّمَكْرَآللهِ وَاللهُ خَیْرُ آلِّمَكْرِیْنَ﴾^۱؛ در

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸.

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

جریان حضرت موسی که خدا فرمود در روز شنبه صید نکنید و اینها برمی داشتند حصیر می گذاشتند و ماهی می رفت و آنها صید می کردند، اینها کلک می زدند: ﴿وَمَكْرُؤًا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾، خدا هم با اینها مکر می کند و می گوید: باشد، عیب ندارد، تو به ما مکر کن؛ ما هم به تو مکر می کنیم! ببینیم چه کسی جلوتر است؟! ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ أَلْمُكِرِينَ﴾؛ و ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيِّدِهِمْ﴾،^۱ «دست خدا بالا است و خدا همیشه دست بالا را دارد!» وقتی خدا دست بالا را دارد، آن وقت چه کسی می برد؟! مشخص است که خدا می برد!

حالا مکر خدا به چه معنا است؟ آیا به معنای این است که خدا به انسان پاتک می زند؛ یعنی ما یک کاری انجام می دهیم، خدا می آید به انسان رودست می زند، از باب اینکه خدا قهار است و مدیر است و مدبّر است و **فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ** است؟! یا اینکه نه، مکر خدا عبارت است از عمل و فعل خود انسان!

آقا به انسان دستور می دهند: شما باید فلان کار

^۱سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

را انجام بدهید! یک وقت دستوری که به انسان می دهند موافق با طبع و میل ما است، خب فوراً اقدام می کنیم و حتماً بلند می شویم می رویم - من خودم را می گویم و با کسی هم کاری ندارم - اما یک وقت دستوری که آقا به ما می دهند موافق با طبع ما نیست، دائم می گردیم تا برایش راه فرار پیدا کنیم! این مکر است. فرض کنید آقا دستور می دهند که شما باید این کار را انجام بدهید، مثلاً بروید پیش فلان شخص و این کتاب را ببرید و به ایشان بدهید! و من با آن شخص قهر هستم و کدورت و نقاری دارم، کتاب را می دهم رفیقم ببرد و می گویم منظور این است که کتاب برده بشود دیگر! این مکر است.

یک وقت آقا چند سال پیش به من یک بسته یا نامه ای دادند و فرمودند: «این را برو بده فلان شخص و بگو به مادرش بدهد!» من رفتم دادم و گفتم این را بده به مادرت! آن شخص یک فکری کرد، و چون محرم و قوم و خویش بودیم، گفت: «نشد، این را شما خودتان ببرید بدهید!» آخر با مادرش خیلی خوب نبود! من رفتم مشهد، آقا فرمودند: «دادی به آن

شخص؟!» گفتم دادم ولی ایشان این طور کردند.

وقتی آقا به من می‌فرمایند: برو با فلان کس که با تو مسئله دارد، مسئله‌ات را حل بکن! اما من نمی‌خواهم از موضع خودم پایین بیایم و نمی‌خواهم به طرف بگویم که من اشتباه کردم! چون می‌خواهم بگویم من همان فلان هستم و نمی‌خواهم این طور بگویم، پس بلند می‌شوم و درِ خانه آن شخص می‌روم و می‌گویم که شنیده‌ام فلانی اینجاست؛ آمده‌ام فلانی را ببینم. حالا اصلاً خبری نیست! یعنی خیال نکن من برای تو آمده‌ام، من آمده‌ام فلانی را ببینم! برای اینکه همین قدر با طرف صحبت کرده باشم آنجا رفتم؛ این مکر است! باید بلند شوی بروی بگویی: سلام علیکم! حال شریف خوب است؟! آقا ما غلط کردیم! اما چون نمی‌خواهم از موضع خودم پایین بیایم، فکر شروع می‌کند به کار کردن؛ البته فکر نیست، وهم و خیال است و شیطان است! این فکر شروع می‌کند به کار کردن که این طرفش کنم، آن طرفش کنم، این طوری بروم با او برخورد کنم که از موضع خودم پایین نیایم! اگر این کار را بکنم، می‌رود به رفقایم می‌گوید که دیدی فلانی آمده و چه

کار کرده است! لذا مدام شروع می‌کنم اینها را درست می‌کنم، درست می‌کنم و می‌بافم و می‌بافم. بله، به یک نتیجه رسیدم! پس این طوری بروم مطرح بکنم! اما می‌رود و نتیجه هم که نمی‌گیرد؛ بعد می‌آید که بله، آقا من رفتم این کار را کردم و درست شد و تمام شد!

عدم وصول به حقیقت دستورات و افعال

اولیاء الهی

چرا راه دور برویم، از خودمان بگوییم؛ قضیه‌ای راجع به خود من اتفاق افتاده بود. مثل اینکه یک دفعه به رفقا گفتم که آقا به من دستوری داده بودند و من در آن دستور کوتاهی کرده بودم. قضیه دکتر بردن یک خانمی از قوم و خویشان بود، و خب این قضیه‌اش خیلی روشن بود؛ و بعد وقتی که ایشان مطلع شدند، برای من تأسف خوردند! بعضی از افرادی که در آنجا بودند از این تأسف آقا خیلی خوششان نیامده بود، ولی من خودم از این تأسف آقا خیلی متأثر شدم که خلاصه من در اینجا کوتاهی کردم! تقریباً حدود سه چهار ماه از این قضیه گذشت، گفتیم بیاییم مثلاً بعدش [جبران کنیم]. یک

روز جایی نشسته بودم و اصلاً ذهنم در این قضیه نبود و جای دیگر بود، که یک دفعه این قضیه همین طوری به ذهنم آمد و یک مسئله برای من روشن شد که مشکلی در نفس من بوده است و آن مشکل رفع نمی شد مگر با انجام دادن این دستور؛ و چون انجام ندادم، هنوز آن مشکل باقی است. قشنگ مثل یک چراغ برای من روشن است، و اگر بخواهد این برطرف بشود، باید دوباره نظیر یک چنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد؛ درحالتی که قضیه ماست و دروازه بود، یعنی هیچ ربطی به هم نداشت، ابداً!

این را که می گویم، صد دفعه گفته‌ام، هزار دفعه گفته‌ام، دیگر زبانم مو درآورد و آن اینکه: ما نمی توانیم کارهای اولیای خدا را در معیار بگنجانیم! به وحدانیت خدا، اگر من تا روز قیامت فکر می کردم، رابطه بین این دو مسئله را هیچ وقت پیدا نمی کردم! حتی آقای سروش هم نمی توانست - با آن گشادگی که او قائل است - پیدا بکند! اصلاً ذهن به این نمی رسد که بین این دو مسئله رابطه است، ابداً! مطلب حق است! نمی تواند!

این را می گویند مکر کردن! یعنی وقتی آقا دستور

می دهند که آقای فلان، برو این کار را انجام بده! چرا
دیگر دنبال کلک می گردی؟! چرا داری کلک
می زنی؟! آقا خودش ختم همه است، آن وقت
نتیجه اش را می بینی که ختم همه است! گاهی اوقات
شده است که من می آیم قضیه ای را برای آقا بگویم،
هنوز نگفته ام، می بینم وای، وای، پاتک را زده است!
و هنوز دهنم را باز نکرده ام، با آن نگاهی که می کند
می گوید: برو، نادان خودتی! تا آخر خواندم که چه
می خواهی بگویی! یعنی پاتک را زدیم قبل از اینکه
تو به فکر تک بیفتی! بنده خدا پاتک خورده به تو،
دیگر نمی خواهد بقیه اش را بگویی! آقا همین است!
بد جایی آمده ایم؛ یعنی خوب جایی آمدیم، ولی
جای سفتی است، هر کاری نکن، سنگ سنگ سفتی
است!

نحوه تسلیم بودن مرحوم علامه طهرانی

در مقابل اساتید سلوکی خود

آن طور که من خودم از رفتار و کردار ایشان

نسبت به بزرگان و اساتیدشان به یاد دارم، خدا را

شاهد می گیرم با اینکه من بچه بودم و حتی وقتی

بزرگ شدم و الآن که دارم قیاس می کنم و مسائل را

در نظر می‌گیرم، ایشان در جلوی استادش عین آینه بود! یعنی وقتی که با استادش حرف می‌زد، به اندازه سر سوزنی باطن و ظاهرش اختلاف نداشت؛ عین آینه بود! آینه چطور است؟ آینه بی‌موج است، همانی را که می‌گوید، نشان می‌دهد؛ یعنی همانی که در دلش می‌گذشته است، همان به زبان می‌آمد. فکر اینکه چه‌طوری بگویم، نمی‌آمد و فکر اینکه چه‌طوری و به چه قسمی مطلب را مطرح بکنم، نمی‌آمد. می‌گویند رفتن به این سفر خوب نیست، حالا بگوییم برویم پیش آقا قاضیه را این طرفی مطرح کنیم، شاید آقا به ما بگوید برو مکه! آن مکه‌ای که به دور سنگ باشد بدون ولایت آقا، این چیست؟!

سیر باطنی در ممشای سلوکی عرفای

اویسی

اویس در همه عمرش پیغمبر را یک بار هم ندید؛^۱ یعنی اصلاً اویس یک جریانی در بین عرفا دارد و یک حساب و کتاب جدایی دارد! اویس خیلی قوی بود!^۲ اویس همان کسی بود که الآن صحبتش را

^۱ رجوع شود به أسد الغابة، ج ۱، ص ۱۷۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات اویس قرنی - رضوان الله علیه -

کردیم؛ یعنی دنبال حرف نبود، در خودش بود. این طوری دنبال ظاهر نمی گشت که بشنود و ببیند و لمس کند؛ نه، در خودش می رفت. پیغمبر را دیدم، ندیدم؛ برو آقا، نمی خواهم اصلاً ببینم! و اصلاً اویسی ها معروف اند! لذا در بین عرفا اویسی یعنی مَشی او، مَشی اویسی باشد، باطنش باطن اویسی باشد؛ آنها یک چیز دیگر هستند که با بقیه فرق می کنند و با افراد دیگر متفاوت هستند. اصلاً پیغمبر را ندید! خب از آن طرف بالأخره نفس است و اشتیاق دارد، هنوز به کمال نرسیده و این عقربه از جایش تکان نخورده است. بعد از آرزوهای زیاد، می گوید: بلند شوم و بیایم! ولی حالا از آن طرف گرفتار است! عجیب اینجاست که تمام گرفتاری اویس، مادرش است که خدا همین را می گذارد بالای سرش! اگر مادرش می گذاشت، خب اصلاً مدینه بود! او که دو تا شتر و یک جُل و پوست بیشتر نداشت؛ بلند می شد می آمد مدینه!

می گوید:



رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار *** کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل
بایدش^۲

یعنی خدا درست یک کسی را بالا سر می‌گذارد
و می‌گوید: هان، او را بگیر و نگه‌دار و نگذار برود
پیغمبر را ببیند! هر دفعه که پیش مادر می‌آید،
می‌گوید: نه! - : بگذار بروم پیغمبر را ببینم!
می‌گوید: نه! - : دلم تنگ شده است! - : نه! - : مُردم
از فراق! - : نه، نه، نه، نه! هر دفعه او پیش این مادر
آمد که یک دفعه بروم ببینم، نمی‌شود! چه کسی در
سر این مادر می‌اندازد؟! همان که این را نگه داشته
است، همان می‌گوید: نه! حالا اگر مکر می‌کرد که
تجارتم و گوسفندانم دارد در مدینه از بین می‌رود،
الآن سیل می‌آید و... سر مادرش کلک درمی‌آورد که
بیاید و پیغمبر را ببیند، و مادرش هم راضی می‌شد؛
اما پیغمبر را می‌دید که چه شود؟!!

یکی از همین رفقای ایشان به آقای حدّاد خیلی
علاقه داشتند، اما پدرشان راضی نبود که برای دیدن

^۱ امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۴.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۲۸۶.

آقای حدّاد کربلا بروند. آنها می رفتند و این می دید
 اگر بخواهد به پدرش بگوید، می گوید: نه! و آن
 وقت این چه سفری است؟! لذا او می رفت از کربلا
 نامه می داد که من کربلا هستم و دارم برمی گردم؛ و
 پانزده روز به فرض اینکه مثلاً طهران است، می ماند.
 پدرش هم خیال می کرد که او طهران است و خب
 کاری به او نداشت. بعد می رفت کربلا، و تازه بعد از
 پانزده روز یا بیست روز که آن نامه می آمد، یک ماه
 دیگر می ماند! خب این چه مسافرتی است؟! آقای
 حداد هم می گوید و می خندد و... ولی چیزی که
 هست اینکه آن طوری که باید و شاید بهره نمی برد و
 از فیوضات خود ایشان محروم می شود. این قضیه
 خیلی مهم است! این را چه کار کنیم!؟

مکر خدا نتیجه و حاصل مکر و تفکرات

نفسانی خود شخص

﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ﴾؛ ما می رویم مکر می کنیم؛

مطالب آقا را می شنویم، آنهایی که برای ما خوب
 است زود دنبالش می رویم، اما آنهایی که نه، با
 شئون ما درگیر است و با نفسانیات ما در تضاد
 است و با موقعیت ما در تضاد است، این کله

کامپیوتری ما شروع می‌کند به نقشه‌کشیدن، و همین‌طور بالا می‌رود، پایین می‌آید، بالا می‌رود، پایین می‌آید، یک‌دفعه معادله سه مجهولی را حل می‌کند! بله، پیدا کردم؛ این‌طوری می‌روم، این‌طوری می‌کنم و چه کار می‌کنم! درحالی‌که ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ أَلْمُكْرِينَ﴾؛ این نادان خبر ندارد از آن وقتی که کامپیوترت کار کرد، مگر خدا هم شروع شد!

نتیجه‌ای که می‌خواستیم بگویم این است که از همان موقعی که شروع کردی به اینکه چه کار کنم، داری پاتک می‌خوری و خبر نداری که داری می‌خوری! همین که می‌گویی می‌روم و این را می‌گویم، پاتک خوردی! نوش جان است! منتها نادان، خبر نداری، یک آمپول به تو می‌زند و بی‌هوشی و نمی‌فهمی و صدایت در نمی‌آید! همین که رفتی نقشه دوم، یک کارد دیگر به طرف آمد، نقشه سوم یک کارد دیگر، بعد نقشه آخر که تمام شد، پاره‌پاره افتاده‌ای، الفاتحه! ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾! تازه او خوشحال است که هم به دستور

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

آقا عمل کردم و هم از موضع خودم پایین نیامدم؛ این

را ببین!

مگر خدا چه زمانی شروع می‌شود؟ از وقتی که

تو داری مگر می‌کنی شروع می‌شود؛ نه اینکه تو

مکرت را کردی بعد خدا به تو پولتیک^۱ می‌زند، نه!

از همان نفسِ فکر و نفسِ نقشه‌ای که تو داری و از

قدم اوّلی که می‌کشی برای اینکه تغییر بدهی! و این

را می‌دانی! خودت را به ندانستن و جهل نزن! اگر

نمی‌دانستی، این بازی‌ها را در نمی‌آوردی! منظور آقا

را می‌دانی و خوب هم می‌دانی، همه‌مان خوب

می‌دانیم!

شخصی پیش من آمده بود و می‌گفت: «آقا به من

گفته‌اند: فلان کار را نکن! و من این قدر دعا و

استخاره کردم که خوب بیاید!» گفتم اگر تو می‌دانی

که قضیه یک جایش عیب دارد، دیگر دعا و استخاره

ندارد، رهایش کن؛ شد شد، نشد نشد! می‌خواهی با

دعا و استخاره، منویّ آقا را برگردانی؟! از همان

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «سیاست، به کار بردن تدبیر و مکر برای پیش بردن

کاری و رسیدن به نتیجه‌ای.»

موقعی که ما شروع کردیم امر ایشان را به نحو
مطلوب پیاده کنیم، ﴿مَكَرَ اللَّهُ﴾ شروع شده است!
نه اینکه بعداً می‌دانی! درست مثل این می‌ماند که با
شخصی عداوتی دارید یا از او طلبی دارید، و در
منزل او یک کاسه خیلی قیمتی هست و می‌دانید که
یک مایع خیلی قیمتی هم در آن کاسه هست و فرض
کنید که صد هزار تومان یا دویست هزار تومان یا ده
میلیون خرج کرده است تا این مایع را به دست
بیاورد. بلند می‌شوید می‌روید آنجا و به هوای آب
خوردن، همه مایع داخل آن کاسه را می‌خورید و
تمام سرمایه‌اش را از بین می‌برید! و حالا نگو که
اصلاً داخل این کاسه سم است و خیال می‌کردید با
ارزش است! با همان جرعه‌ای که دارید می‌خورید،
مکر او شروع شده است؛ یعنی همان نفس خوردن،
پاتک اوست! هر جرعه‌ای که داری می‌خوری، خیال
می‌کنی داری به او مکر می‌کنی، ولی خبر نداری که
او دارد به تو می‌زند! می‌گوید: بی خیال، بگذار
بخورد؛ بخور، بخور بابا جان، آره خیلی شیرین
است! تو داری به او می‌خندی، او هم دارد به تو
می‌خندد! تو به او می‌خندی و می‌گویی: کلکش زدم

و آن چیزی را که این قدر برایش پول داده و خرج کرده بود، دارم می خورم و الآن سرمایه اش را از بین می برم! داری به او مکر می کنی و داری به او می خندی؛ نقشه است دیگر! او هم از آن پشت مدام می خندد و هیچ نمی گوید! بخور، بله خیلی عالی است، برای تو خوب است! مدام می گوید: بخور! کی معلوم می شود که کدام یک از شما برنده شده اید؟ وقتی که می خوری و یک دفعه دراز به دراز روی زمین می افتی؛ آن موقع معلوم می شود که تو مکر کردی یا او!

ما هم همین هستیم، «**و لا تمکر بی فی حیلتک**»؛ یعنی خدایا، من را به روزگاری نینداز که با هر قدمی که برمی دارم، چاهی برای خودم بکنم! من را در وضعی قرار نده که دست به هر چیزی که می زنم، آن چیز برای من بلا شود! آن کسی که از مسئله دور است، همین است؛ او مدام برای خودش چاه می کند و مدام دارد برای خودش مکر می کند! پس ﴿وَمَكْرَ اللَّهِ﴾ یعنی نه اینکه خدا مکر کرده است؛ مکر برای خدا نیست، خدا مکر نمی کند، خدا

سر کسی کلک نمی‌زند، خدا با کسی دشمنی ندارد، چرا باید کلک بزند؟! بلکه نتیجهٔ عمل هر شخصی مکر خداست، و این برای همین فرد مکر است!

او می‌خواهد سر خدا را کلاه بگذارد، در گوشش پنبه می‌گذارد! پنبه می‌دهد به آنهایی که می‌آیند قرآن بشنوند که پنبه‌ها را در گوشتان بکنید تا کلام محمد را نشنوید!^۱ یک گونی پنبه آورده بود و به هر کسی وارد مسجدالحرام می‌شد یک بسته پنبه می‌داد و می‌گفت: بیا بگیر و در گوشت بگذار! نمی‌داند با هر پنبه‌گذاشتنی، خودش دارد دو قدم عقب می‌رود! تو می‌خواهی نگذاری صدای پیغمبر را بشنوند؟! اگر تو خودت را نگاه می‌کردی که الآن با این عملت چه دارد به سرت می‌آید، فریاد استغاثات به ثریا می‌رسید! ای مسکین، خبر نداری! او می‌خواهد جلوی دیگران را بگیرد اما مدام دارد جلوی خودش سنگ و آجر می‌چیند؛ و این کار، کار شیطان است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۸.